

# فرق میان پهلوان و مجاهد زال ورستم ، مثلِ اعلای پهلوانی اسفندیار ، مثلِ اعلای مجاهد

## پهلوان ، سپر جان (قداست جان) مجاهد، برای چیرگی ایمانش میجنگد

### تفاوت هفتخوان رستم و هفتخوان اسفندیار

داستان هفتخوان اسفندیار، برای عرضه کردن یک « مجاهد زرتشتی »، رویاروی « رستم ، پهلوان سیمرغی » ، ساخته و پرداخته شده است . بکاربردن واژه « پهلوان » برای اسفندیار، مشتبه سازی دو جهان بینی متضاد باهمست. پهلوان ، آرمانیست که نمیتوان برای هرگونه مبارزه ای ، بکار برد .

سازندگان داستان اسفندیار ، خیال میکرده اند که « جهان پهلوانی رستم »، استوار بر نمایش زورمندی و خطرجویی یک مرد جنگجو است . مغزو بُن داستان را که « یافتن چشمی است که از خود، میتواند در تاریکی رویدادها ، نیکی را از بدی ، و زندگی را از ضد زندگی ببیند » به عمد ، نادیده گرفته اند . هسته داستان ، یافتن راز جام جم ، یا جستنِ بینش بهمنی و جمشیدی از بُن خود است . هسته داستان ، یافتن چنین چشمی و هدیه کردن

چنین چشمانی به دیگرانست ، میتواند که بلاواسطه ، سراسر رویدادهای گیتی با روشنی که خود میافکند ، خود نیز ببیند . هسته این داستان ، یافتن خریدیست که خودش ، معیارشناخت زندگی از ضد زندگی میباشد، و دادن آن به دیگران ، بی آنکه با آنها در انتقال این خرد، از آنها پیمان تابعیت و اطاعت بخواهد. سازندگان داستان هفتخوان اسفندیار، این سراندیشه را از کل داستان ، بیرون افکنده اند که آماج پهلوان ، از خود زیستن ، در از خود دیدن است. چشم (= خرد) و جان ، باهمند .

آماج مجاهد ، چیره ساختن آموزه ایست که خود بدان ایمان آورده بر اذهان دیگرانست، و طبعاً سلب توانائی دیدن از چشم و خرد خود ، و به هستی از آنست . مسئله ، انگیختن و آفریدن خرد در دیگران نیست ، بلکه دادن یک آموزه به دیگرانست که در چهارچوبه آن وبا معیارهای آن ، بیندیشند و رفتارکنند . در هفتخوان اسفندیار ، از همان آغاز دیده میشود که آماج رفتن اسفندیار، کشتن ارجاسب ، دشمن دین زرتشت و درضمن ، رهائی بخشیدن خواهران خود میباشد، که در اثر غفلت و بی سیاستی پدرش گشتاسپ ، اسیر ارجاسب شده اند میباشد.

از سوی دیگر ، رابطه رستم با « دیو سپید » ، بکلی با رابطه اسفندیار با ارجاسب ، فرق دارد . رستم در دیو سپید ، دوبخش متضاد میشناسد که آمیخته به همند. دست و پای دیو سپید ، آهنین است که نماد تجاوزطلبی و پرخاشگری ( خشم ) است ، درحالیکه جگرو دل و مغزش ، دارای خونی هستند که روشن کننده چشمانی هستند که از بی اندازه بودن ، کور شده اند . رستم ، مفهوم دیگری از دشمنی و دشمن دارد . رستم ، دشمن را وارونه زرتشت ، « اژی ناب و زدارکامه یکدست » نمیشناسد ، بلکه در دشمن ، خوبی و نیکی و بینش را نیز می یابد . ژی و اژی ، زندگی و ضد زندگی ، در دشمن ، باهم آمیخته اند . جنگ با دشمن ، بسیار پیچیده است ، چون کسی حق ندارد ، دشمن را درکل ، بد و تباه و زشت کند و فقط در او ، « اژی = ضد زندگی ، حقیقت پوشانی » ببیند . او ، اژی را بطور روشن و ساده در پیش چشم خود نمیشناسد .

چنین «اژی = ضد زندگی ، بدی و شرّ» در جهان وجود ندارد . در هیچ دشمنی و رویدادی ، خوبی و بدی ، خیر و شرّ ، ژی و اژی ، از هم جدا و مشخص نیستند . از این رو ، هر انسانی باید چشمی و خردی داشته باشد، که در برخورد هایش بتواند این دورا از هم جدا سازد . هر رویدادی و پدیده ای ، دیو سپید است . در حالیکه اسفندیار ، تصویر کاملاً دیگری از ارجاسب دارد . این همان تصویر « اهریمن = اژی » زرتشت است . رستم باید « ژی » و « اژی » را که در دیو سپید با هم آمیخته اند ، از هم باز شناسد . او با کل وجود دیو سپید ، عداوت ندارد و او را در تمامیتش ، تاریک و دروغزن و پر خاشگر نمیداند . او دشمن کل دشمن نیست . هیچ دشمنی برای او ، اهریمن زرتشتی یا شیطان اسلامی نیست . رستم در هر پدیده ای ، نیک و بد ، یا ژی و اژی ، مهر و کین را با هم آمیخته میداند ، که بایستی در جستجو ، با بینشی ژرف از خود در هنگام ، آنها را از هم جدا سازد .

این دو هفتخوان ، بخوبی ویژگیهای شاخصه « پهلوان » را از « مجاهد » ، نمایان و برجسته میسازد . در اثر کار برد نا بهنجار و اژه « پهلوان » ، معنای ژرف و برجسته آن ، در فرهنگ سیاسی ایران ، بکلی فراموش شده است . تصویر و جایگاه اجتماعی پهلوان ، با چیرگی ساسانیان و موبدان و الهیات زرتشتی ، بکلی عوض شد ، و در ذهن ما ، این تصویر تنگ و یکسویه است که جا افتاده است ، که با تصویر اصلی در فرهنگ زال زری یا سیمرغی ، فرق کلی داشته است . موبد زرتشتی ، نقش روشن کننده و جداسازنده خوبی از بدی ، یا ژی و اژی را در دوره ساسانیان به عهده گرفت ، و طبعاً برضد چنان تصویری از پهلوان بود . پهلوان ، چنانچه سپس با بررسی دقیق ، در واژه « پهلوی و پهلوانی » نشان داده خواهد شد ، نام خود سیمرغ بوده است . پهلوان ، کسی بود که خود را وفادار نسبت به آرمانهای « ارتای خوشه ، ارتای هژیر ، که « هو چیتره باشد ، و به معنای ارتا ، دارای دانه های آفریننده » میدانست . پهلوان ، کسی بود که

با بینش روئیده از بن جان خود ( اخو = خوا = چتره = ون ) ،  
 سپر همه جانها و انسانها ، ازگزند و آزار و درد است .  
 پهلوان ، با نگاهی که زاده از بینش بنیادی خود اوست ،  
 نگاهدار « زندگی و خرد » جامعه ازگزند و آزار زدار کامگانست .  
 این آرمان پهلوانی ، حتا در « یاوگیان » ، سده ها پس از چیرگی  
 اسلام در میان سپاهیان ایران باقی ماند . « حکومت » ، در این  
 فرهنگ ، « نگهبان جانها » ، با « نگاهبست که از خردی که  
 چشم جان است » برمیخیزد . این سراندیشه ، برضد هرگونه  
 حکومت دینی و مذهبی و ایدئولوژیکی است .

شناخت « نگاه از چشم جان ، که خرد باشد » ، بنیاد حکومت ، یا  
 نگهبانی جامعه است . خویشکاری خرد ، اندیشیدن به « بهزیستی  
 جان ، بطور کلی » است . خرد ، در خدمت « دفاع از دین و مذهب  
 و طریقه ای و مسلکی » نیست ، بلکه در خدمت نگهبانی  
 از خردیست که به بهزیستی جانها ( نه موعمنان ) میاندیشد . این  
 آرمان پهلوانی ، بکلی با آرمان اسفندیار که یک مجاهد دین  
 زرتشتی است ، فرق دارد . تفاوت این دو آرمان ، و تفاوت « پهلوان  
 » از « مجاهد » ، در هفتخوان رستم و در هفتخوان اسفندیار ، بطور  
 برجسته مشخص میگردد .

هرچند موبدان زرتشتی در تحریف داستانهای موجود در شاهنامه  
 کوشیده اند که سیمرغ را جانوری خونخوار و وحشی و درنده و  
 پر خاشگر ، نشان بدهند ، و اصالت مهر را از او بگیرند ، ولی با «  
 اشتباهات لپی = اشتباهات نا آگاهبودانه » که کرده اند ، میتوان  
 به حقیقت گمشده راه یافت . بهترین گواه بر این اندیشه ، سخنی  
 است که کیخسرو ، هنگامی که رستم را به نجات بیژن فرامیخواند  
 ، میگوید :

توئی پهلوان کیان جهان    نهان ، آشکار ، و آشکارت ، نهان  
 گزین کیانی و پشت سپاه    « نگهدار ایران » و لشگر پناه  
 مرا شاد کردی بدیدار خویش    بدین پرهنر ، جان بیدار خویش  
 سپس به او میگوید :

زهر بد ، تو بر پیش ایران ، « سپر »

### همیشه ، چو « سیمرغ گسترده پر »

پهلوان ، کسیست که نهانش ، آشکار ، و آشکارش ، نهان باشد. این گوهر پدیده « راستی » ، یا « چهره نمائی گوهر خود انسان = اخو = خوا = xva = تخم » میباشد.

تو مانند سیمرغ گسترده پر ، پیش ایران ، سپرجان ( = نگهبان ) آنان از بدیها و آزار هستی . همین جا ، خود را لو داده اند. چون این سیمرغ ( ارتای خوشه ، ارتای هژیر = هوچیتره ) با گشودن پرهایش ، همه فرزندان خود را زیر پرهای خود ، از هرگزندی و آزاری ( اژی ) بجانشان باز میدارد . سیمرغ ، یا جانان ، اصل قداست جان وزندگیست ، وبدین علت ، اصل نگهبانی همه جانها بدون هیچ تبعیضی هست . او اصل نگهبانی هرجانیست ، چون تخم جان در هرجانی و « جفت هرجانی = پات = پر » است . اوست که « پرش » را به هرجانی میدهد . در اثر اینکه « جفت هرجانی » است ، « نگهبان هرجانی » است ، نگران هرجانیست . چشمان سیمرغ ، چشمانیست که کوچکترین درد و آزار هرجانی را ازدور می بیند ، و به نگهداری آن ازگزند میشتابد . این همان بینشی است که در دین یشت و بهرام یشت ، « دین » خوانده شده است ، چون بینش چشم کرکس ( کرک + کاز = مرغ فرازکوه ) اینهمانی با بینش چشم سیمرغ ، داده میشده است . همین اندیشه است که برغم تحریف موبدان ، در داستان زال دور افکنده ، مانده است : سیمرغ ، از دور در آسمان :

یکی شیرخواره ، خروشنده دید زمین همچو دریای جوشنده دید

زخاراش ، گهواره و ، دایه ، خاک

تن از جامه دور و ، لب از شیر پاک

بگرد اندرش ، تیره خاک نژند بسر برش ، خورشیدگشته بلند

خداوند ، مهری به سیمرغ داد نکرد او ، بخوردن از آن بچه یاد این سخن که خداوند در دل این مرغ خونخوار ، مهری افکند ، تحریف و مسخساز نیست . این زشت سازی سیمرغ و گرفتن اصالت مهر از اوست که ، مرغ خونخوار است و این خدا ( اهورامزدا ) هست که به دل پر خاشگراو ، مهر می اندازد !

و هنگامی سیمرغ ، زال را به پدرش سام باز میدهد ، بادادن پر ، به زال ، این پیوند جفت بودن خود با او را ، بیان میکند. من همیشه با تو، وجفت تو و ازاین ر و همیشه نگاهبان جان تو هستم . دادن پربه زال ، بیان جفت همیشگی با زال بودنست :

ابا خویشتن بر، یکی پرّ من همی باش در سایه فرّ من  
گرت هیچ سختی بروی آورند ز نیک و ز بد، گفت و گوی آورند  
بر آتش بر افکن یکی پرّ من ببینی هم اندر زمان ، فرّ من  
که در زیر پرّت ، بر آورده ام ابا بچگانم بپرورده ام  
همانگه بیایم چو ابر سیاه بی آزارت آرم ، برین جایگاه  
فرامش مکن، «مهر دایه» زدل که دردل، مرا مهر تو دلگسل  
اندیشه « جفت بودن سیمرغ با هر جانی » ، سرچشمه آنست که  
هرگز، سیمرغ « بی جفت » ، نمیتواند زنده بماند . همه انسانها و  
جانها ، جفت سیمرغ هستند . هستی ( =ژی ) ، اینهمانی با جفت  
ویوغ بودن ( جی = یوغ ) دارد . دانه های وجود خوشه گونه  
سیمرغ ، درتن هر انسانی و جفت هر انسانیست. اینست که همیشه  
نگران و نگاهبان جفت خود ، که هر جانیست ، میباشد .

نگاه سیمرغ به جفت ، نگرنده و نگاهدارنده جفت خود است.  
دوجفت را نمیتوان ازهم برید . اینست که واژه « پاس » در  
پهلوی ، که همان « پات paatha » در اوستاست ، و در اصل به  
معنای « جفت = حضور = همراه بودگی = توأم بودگی = اتحاد  
= معیت = با کسی بودن » بوده است . با تصویر زرتشت  
از همزاد = جفت ، معنای « پات = پاد » ، در متون زرتشتی  
واژگونه ساخته شد، و از آن پس ، پات = پاد، معنای « ضد » را  
پیدا کرد . مثلا « پاد زهر » ، به معنای ضد زهر است ، ولی «  
پادشاه » ، در اصل، به معنای « جفت و یار سیمرغ » بوده است  
که بهرام باشد ، چون سیمرغ ، « شاه » است .

مثلا « پتیاره = پات یارک pat+yaarak=pait+yaara »  
در فرهنگ سیمرغی به معنای « جفت و یار ویوغ سیمرغ » است  
، در حالیکه در الهیات زرتشتی و زبان فارسی ، معنای « ضد و

مخالف» را پیدا کرده است ، چون درتصویر « همزاد» ، جفت ژی ، ضد ژی ، شده بود .

از اینجاست که نگهبان و محافظ و حارس و حامی ، در اصل به معنای کسی است که همیشه جفت و توأمان و همراه است . جفت که همیشه بدیگری متصل است ، که جفت دیگر را همیشه نگاه میدارد ، وگرنه هستی خودش ، در خطر میافتد . سیمرخ با دادن پربه زال ، میگوید که من همیشه با توام ، من همیشه جفت توام . از اینرو همیشه نگهدار جان تو ، از گزند و آزار هستم . **جفت بودن** ، معنای « مهر» را مشخص میساخت ، چون ریشه «مهر» که « **مت maetha** » باشد، به معنای «جفت + اتحاد و وصال » هست ( Ferdinand Justi ) . **حکومت** ، **هنگامی اصالت و حقانیت** دارد که **نگهبان جان هر فردی باشد** ، یا **به سخنی دیگر، جفت و توأمان با هر فردی در اجتماع میباشد** . نام این پیوند ، مهر بود . مهر ، معنای « جفت بودن » داشت . مهر ، اصلیت که دوتا را به هم پیوند میدهد و سومیست که نادیده میماند، ولی ازدو، یکی میسازد . این اندیشه ، سبب میشود، که چیزهائی که « سه تا » نامیده میشوند ، معنای « یکی » هم میدادند . مثلا در اوستا « سه سپاا » به معنای « پا » هست ( یوستی ) . یا « چکاد » که قله باشد ، در اصل « سی کات = سه سر = سر » میباشد . همانسان « سپاس » که « سه پاس » باشد ، همان معنای « پاس = نگهدار و محافظ » را دارد . همانسان « سپاه » که « spaadha = سه + پاد » باشد، همان معنای paadha یا نگهبان را دارد . همانسان سپر spaara ، معنای پر paara را دارد . اندیشه « نگهبانی و نگهداری » و « نگاه » ، با اندیشه جفت و توأم و یوغ بودن و مهرورزیدن و نگران و دلمشغول و مراقب و مواظب جفت خود بودن ( که هر جانی بود ) ، از هم جدا ناپذیرند .

تصاویر سیمرخ ، به کردار جانور پر خاشگرو خونخوار و تباهاگر در شاهنامه ، یا متون دیگر ، همه توهین و تهمت و زشت سازی و تحریف است . واژه « سپر » ، در کردی ، نام « باز = عقاب » هست ، و « باز » همان « واز = وای » یا سیمرخ است . سپرها را

در اصل ، ازنی میساخته اند . کیخسرو به رستم میگوید که تو ای رستم ، ای پهلوان ، همگوه با سیمرغ ، و سپرجان ایران هستی . تو « جان همیشه بیداری » و « نگهدار » مردمان از آزار و گزند هستی . **نقش پهلوان ، سپر بودن برای جان بطور کلی ، ازگزند و آزار ( اثری ) است .** او باید مانند سیمرغ ( کرک + کاز = مرغ فرازکوه ، کرک + کاس = مرغ نی نواز ) که چشمان دوربین دارد ، و خطرهرجانی ( ژی ) را از دور ، می بیند ( مانند دیدن کودک زال که روی سنگ خارا افکنده شده بود ) ، ببیند و بیاری آن جان بشتابد .

داستان بینش در « جام گیتی نما » نیز دیدن از دور . « درد بیژنیست ، که درچاهی تاریک در اقصای جهان » اسیر و درمانده افتاده است ، و رهائی دادن اواز درد ست . « **بینش در جام جم** » ، برای شتافتن به رهائی دادن ازگزند است . پهلوان ، باید با بینشی که ازبُن جان جهان بین ، در خود ( اخو = چیتره = وین = جام جم ) دارد ، به یاری انسانها از آزار ( اثری = اژدها ) بشتابد .

خویشکاری پهلوان ، دفاع از زندگی ( جان ) بطور کلی هست ، نه تنفیذ و تحمیل دین و عقیده و آموزه خود ، با زور و شمشیر و تیغ به دیگرانست . درست ، گشتاسپ و اسفندیار و بهمن ، با زور و تیغ و بند میخواستند دین زرتشت را به خانواده رستم تحمیل کنند . خانواده رستم و زال ، برضد جهاد دینی و استبداد دینی برخاستند ، هستی خود را نثار کردند ، و بدینسان بنیاد گذار آزادی دینی در ایران شدند . منش پهلوانی ، برضد « منش جهاد » بود . « ارتای خوشه = ارتای هژیر یا هو چیتره » یا ارتا وشی « ، خود را « خوشه همه جانها و انسانهای جهان » میدانست ، و مفهوم « دروند » و « اشون » زرتشت را نداشت ، که مردمان گیتی را به دوبرخش ، نظیر آموزه اسلامی « دارالسلام » و « دار الحرب » از هم جدا میکند . برای پهلوان ، ایمان و بی ایمانی ، جانها را از هم جدا نمیکند .

برای پهلوان ، « جان = زندگی = ژی » ، بر هرگونه ایمانی و هر گونه اختلافی ، اولویت داشت . برای پهلوان ، « بینش برای



نگاهداری جان» ، از خود ژرفای جان در هر انسانی ، برمیخیزد ، و چنین بینشی است که ، انسان را به نگاهی جانها میکشاند . این اندیشه که آرمان بنیادی پهلوان است ، در چند بیت در آغاز شاهنامه آمده است

خرد ، « چشم جان» است چون بنگری

تویی چشم جان ، این جهان نسپری

خرد ، چشم جان، و طبعاً پاسدار و نگاهبان جان وزندگیست . اندیشیدن خرد، نگاهيست که چشم جان ، یا چشم زندگی ، به رویدادها، برای بهتر زیستن جان بطور کلی میکند . اینهمانی دادن « خرد » با «چشم جان» ، و طبعاً اینهمانی دادن ، « اندیشه » با « نگاه » ، نشان میدهد که خویشکاری خرد ، « نگهداری جان بطور کلی » است . اینست که اصطلاح نگهداری و نگاهی ، رابطه تنگاتنگ « نگاه انسان را که بینش خرد انسان باشد » ، با طیفی از خویشکاریهای اجتماعی و سیاسی نشان میدهد .

با نگاه یا اندیشه است ، که شهر را نگاه میدارند ، رعیت را نگاه میدارند ، جامعه را از دشمن نگاه میدارند ، کودک و دوستان را نگاه میدارند ، فرصت را نگاه میدارند ، به روزهای بدی یا نیکی که میآید نگاه میکنند . بالاخره جهان آرائی ، نگاهداشتن زندگی است . نگاه ، اینهمانی با اندیشه ای دارد که از بن جان انسان میتراود .

نخست آفرینش ، خرد را شناس نگهدار جانست و جان را سپاس برداشت ما از « نخست آفرینش » ، برداشتتست که زاده از تصویر خدا در اسلام و دین زرتشتی است . درحالیکه « نخست آفرینش » ، دراصل به تصویر « بهمن = مینوی درون مینو = بُن زندگی و بُن خرد باهم » باز میگردد . بهمن ، بُن خرد و بن زندگی بطور کلی هست . در بهمن ، که بُن جهان هستی است ، « خرد » با « جان » ، اینهمانی دارد . جهان از خرد، رونیده و زائیده شده است . اینست که نخستین پیدایش بهمن ، ماه است ( رحیم عفیفی، اساطیر، صفحه 249 ماه نیایش ) ، که مجموعه همه تخمهای زندگان شمرده میشود ، و چون تخم ، سرچشمه

روشناییست ، بنابراین ماه ، اصل روشنایی است ، و چشم آسمانست، که اینهمانی با خرد دارد . و در ادبیات ایران ، ماه ، سپر شمرده میشود .

سپاس ( سه + پاس ) تو چشم است و گوش و زبان  
 کزین سه ، رسد نیک و بد ، بیگمان

همیشه خرد را تو دستور دار بدو ، جانم از ناسزا ، دور دار با پیدایش زرتشت ، معنای « خرد » بکلی تغییر میکند . خرد ، از برگزیدن « ژی و اژی » در تصویر همزاد زرتشت ، معین ساخته میشود که از هم جدا و متضاد با همند و از این رو کاملاً روشن هستند . این در آموزه زرتشت است که چنین روشنایی میان پدیده های خیر و شر ، ژی و اژی هست . از این رو ، هفتخوان رستم ، در این چهارچوبه ، بی معنا و پوچست . با باور به آموزه زرتشت ، کسی بسراغ یافتن چشم خورشید گونه یا جام جم ( چشمی که از خود ببیند و از خود روشن بکند ) نمیرود . اینست که در هفتخوان اسفندیار ، این هسته داستان ، حذف میگردد .

رابطه اسفندیار با پدرش که گسترنده دین زرتشت است ، و با گوش های خود ، گاتا را از دهان خود زرتشت ، شنیده و فهمیده ، در اثر قدرخواهی بیش از حدی که هردو دارند ، بسیار آشفته و پریشان است . در حالیکه میان زال زر ، فرزند و جفت سیمرغ و پیکریابی سیمرغ و رستم ، درست رابطه ای دیگر برقرار است . رستم ، فرستاده میشود تا « یکی آزمایش از روزگار بکند » و نخست خودش بادیده خود بتواند راه برود و چشم دیگران را از همین راه باز کند . اسفندیار فرستاده نمیشود که یکی آزمایش از روزگار بکند تا به « چشم از خود بیننده » برسد ، بلکه مانند پدرش با ایمان به آموزه زرتشت ، نیازی به چنین هفتخوانی ندارد .

دیدن برای سیمرغ یا « ارتای خوشه » ، دیدن در تاریکی و جستجوی آب زندگی در تاریکیها کاربرد . گوهر ارتای خوشه یا سیمرغ ، چنین چشمیست که در هر انسانی ، کاشته و غرس شده است . نام گل ارتای خوشه ، که سپس زرتشت ، نامش را تبدیل به اردیبهشت کرد ، مرزنگوش است ، که « عین الهدد » یا «

مروی = مر + وای « نیز نامیده میشود . باید پیش چشم داشت که گل ، یا گول ، معنای خوشه را دارد . کردها، ماه اردیبهشت را « گولان » مینامند . ارتا ، گلچهره است ( همان گلچهره ، در غزل حافظ ) ، یعنی گوهرش و ذاتش، خوشه است . هدهد را که ما، در منطق الطیر عطار میشناسیم، در واقع چشم خود این خداست، که در هرانسانی هست ، و بینش او در تاریکیهاست که همه را در پایان به سیمرغ راهبری میکند و تبدیل به سیمرغ میکند .

**صنما (سن = سیمرغ )، چگونه گویم که : تو نور جان مائی**

که چه طاقتست جان را ، چو تو ، نور خود ، نمائی

**تو چنان همائی ای جان ، که بزیر سایه تو**

به کف آورند زاغان ، همه ، خلقت همائی

هد هد، که سبکشده واژه « هو توتک » است، به معنای « نای به » است ، که همان « وای به » یا سیمرغ میباشد ( توتک = نای شبانان، هو = به ) . به عبارت دیگر ارتای خوشه ، چشم هدهد یا چشم نای به است . و هدهد در فرهنگ ایران ، چشمی دارد که قنات ( = فرهنگ = سیمرغ ) یا آب روان در تاریکیهای زیر زمین را می بیند . شگفتی و خیرگی و اندیشیدن و جستجو و آزمودن ، با دیدن در تاریکی کار دارد . اینست که رستم در آغاز، بدون رهبریت که پیشاپیش به او « آنچه پیش خواهد آمد و روی خواهد داد » به او بگوید . در این صورت ، او با چشم خود، باید راه خود را بیابد و هیچ رهبر و راهگشا و پیشوائی ندارد. درست این سراندیشه که گوهر هفتخوان خیرگی و آزمایش و جستجو است ، در داستان اسفندیار، فراموش ساخته میشود . کرگسار، دشمنی که در جنگ ، اسیر او شده است ، همه رویداد هارا که پیش خواهد آمد، پیشاپیش در هر خوانی به او میگوید ، و برعکس هفتخوان رستم ، همه جا ، سپاه او با اوست و تماشای قهرمانیهای اوست . غایتی را که اسفندیار، ندارد و نمیشناسد ، جستجوی توتیائیت که چشمهای نگهبانان ایران را ، از خود ، بینا میکند . چشم اسفندیار، کرگسار تورانی است که دشمن او میباشد و اسیر گرفته است . اسفندیار، خودش، در تاریکی زمان نمی بیند .

ز روئین دژ و کار اسفندیار ز راه و ز «آموزش کرگسار»  
 پس از مشاجره اسفندیار با پدرش، که وعده های دروغ به او میدهد  
 و به هیچکدام نیز وفادار نمی ماند ( و نخستین مبلغ دین زرتشت  
 است که سرودهای گاتا را یک به یک از دهان خود زرتشت شنیده  
 است ) و خودش، در قدرخواهی، دست کمی از پدرش ندارد، راه  
 میافتد

چنین گفت کو چون بیامد ز بلخ زبان و روان پر ز گفتار تلخ  
 ز پیش پدر رفت اسفندیار سوی راه توران، ابا کرگسار  
 همی راند تا پیشش آمد دوراه سراپرده و خیمه زد با سپاه  
 اسفندیار و گشتاسپ، که موعمن به زرتشت هستند، در اندیشه  
 یافتن چشمی که در اثر آزمایش و جستجو از خود، همه چیزها را  
 ( به ویژه تفاوت ژی از اژی را ) روشن کند نیستند، چون این  
 تفاوت را زرتشت، در آموزه خود، کاملاً روشن کرده است، و آنها  
 راه درست را برگزیده اند. اکنون این دوراه تازه، چه معنایی  
 دارد؟ سپس نیز «کرگسار تورانی» را که دشمن است با  
 نوشانیدن باده، به زور و عنف، مورد تفتیش قرار میگیرد. دشمن  
 در اثر نوشیدن باده به عنف، مست میشود و برضد خواست خود،  
 هر رویدادی را که پیش خواهد آمد، به اسفندیاری که چشم برای  
 جستن آن ندارد، میگوید. اسفندیار، چشمی را که در تاریکیهای  
 جستجو، ببیند، گم کرده است. چشمش و خردش را با ایمان،  
 برای چنین بینشی، کور کرده است. این نقطه ضعف اسفندیار، و  
 هر موعمنی هست، و بدین علت، سیمرخ در جنگش با رستم،  
 تیرگز را به رستم میدهد تا به چشم او بزند.

در هفتخوان اسفندیار، ناگهانی بودن حادثه ها و شگفتی پیدایش آنها  
 ، حذف شده است، چون کرگسار، زیر فشار و مست ساخته شدگی  
 ، راه و حادثه ای که پیش خواهد آمد، بدو میگوید میداند. دشمن،  
 زیر فشار و ناخواسته، او را از حقیقت آگاه میسازد، و او فقط  
 زورمندی خود را در برخورد با آن پیش آمد، نشان میدهد:

از آن پس بفرمود تا کرگسار شود داغ دل پیش اسفندیار  
 بفرمود تا جام زرین چهار دمادم بدادند بر کرگسار

وز آن پس بدو گفت کای تیره بخت

رسانم ترا من به تاج و به تخت

اسفندیار، از قماش همان وعده های دروغی که پدرش به او مرتبا میدهد، به کرگسار نیز میدهد، تا او را بفریبد و به هیچکدام نیز در پایان وفا نمیکند. این شیوه راست گوئی و راست کرداری شاگرد زرتشت است!

گر آیدون که هرچت بپرسم، تو راست

بگوئی، همه مرز توران، تراست!

چو پیروز گردم، سپارم ترا بخورشید تابان بر آرم ترا

وگر هیچ گردی به گرد دروغ نگیرد دروغت بر من فروغ

این کرگسار، پیش از رسیدن به هرخوانی، بزور، مست ساخته میشود و همه جا نیز راست میگوید، ولی اسفندیار زرتشتی، برعکس همه وعده هایش، او را دچار سخت ترین عذابها، و در پایان، با ناراحت ساختن و خشمگین ساختن او به عمد، او را به پرخاش و خشمناکی میانگیزاند، تا او را به هر ترتیبی شده، از سر خود واکند و بکشد. این شیوه برخورد شاگرد و مبلغ بزرگ دین زرتشت است که گاتا را از دهان خود زرتشت با گوش خود شنیده است، و چون زبان خودش بوده است، واژه به واژه آن را فهمیده است، درحالیکه هیچکدام از مدعیان امروزه، چنین ادعائی نمیتوانند بکنند.

تفاوت رفتار اسفندیار با کرگسار، با شیوه رفتار رستم با « اولاد » که از سپاه دشمنست، و او را فقط در مرحله پایانی رهنمائی میکند، تفاوت مفهوم « دشمن » را نزد پهلوان و نزد مجاهد دینی، نمودار میسازد. رستم، وعده ئی که به اولاد میدهد، انجام میدهد و به تحول اولاد از دشمنی به دوستی، اطمینان دارد. برای اسفندیار، دشمن، کافر، یعنی در گوهر، پوشنده حقیقت است. دشمن، بالفطره، حقیقت را تاریک میسازد، و طبعاً جنایتکار است، و گوهرش، تغییر نمی پذیرد. برای رستم، دشمن، جنایتکار و کافر (پوشنده حقیقت بالفطره) نیست، و بازور نباید حقیقت را به رغم میل او، از او بیرون کشید. مجاهد دینی و ایدئولوژیکی،

تفاوت میان مفهوم « دشمن » ، با « جنایتکار و پوشنده حقیقت بالفطره » را نمیشناسد . برای مجاهد ، دشمن ، کافر ( پوشنده حقیقت ) ، یا واژگونه سازنده حقیقت ( اهریمن ) و درگورش ، ضد حقیقت و ضد زندگی ( اژی = اهریمن ) است . اینست که دشمن ، قطرتا ، جنایتکار است . چنین مفهومی از دشمن ، سراسر رفتار و اندیشیدن و شیوه مبارزات مجاهد را معین میسازد . برپایه این شیوه اندیشیدن است که اسفندیار درخوان ششم میگوید :  
 به نیروی یزدان ، بیابیم دست بدین بدکنش مردم بت پرست  
 از آن دژ، یکایک توانگر شوید همه پاک ، با گنج و افسر شوید  
 برای ما ، که تصاویر اسلامی بر ذهنمان چیره است ، « مردم بت پرست بدکنش » نه تنها معنای بدی ندارد ، بلکه فضیلت و افتخار هم هست ، چون اسلام هم، بت پرستان جاهل را میکوبد و میکشد و آنرا فخر و ثواب هم میداند . ولی بت پرستی در آن زمان ، همین دین سیمرغی بوده است . جهاد، هم با بت پرستانی کاربرد دارد که کنششان در اثر ایمانشان ، بد هست ، و هم با غارت و یغمای اموال چنین کفاری که حق مالکیت ندارند ، و توانگر ساختن خود از این اموال ، کار دارد . کسیکه حقیقت ندارد ( کافر است ) ، حق هستی و حق مالکیت ندارد .

اسفندیار، با خدعه وارد روئین دژ میشود، و بنام بازرگان بزمی میسازد تا شاه ( ارجاسب ) و مهتران لشگر را همه مست سازد و سپس در این مست سازی ، لشگر خود را از خارج به تهاجم فرامیخواند و ارجاسب را میکشد، و کاخ او را آتش میزند :  
 فرمود تا شمع افروختند به هرسوی ، ایوان همی سوختند  
 و دستور میدهد سر ارجاسب را از تن جدا کرده ، از روئین دژ پائین اندازند :

چو انبوه گردد به دژ در ، سپاه گریزان و برگشته از رزمگاه  
 سرشاه ترکان ، از این دیدگاه بینداخت باید به پیش سپاه  
 ظفر و فتح اسفندیار ، یک ظفر دینی شمرده میشود :  
 همیشه جوان باد اسفندیار و را باد چرخ و مه و بخت ، یار  
 که برکین لهراسب ، ز ارجاسب سر

ببرید و ، بفروخت آئین و فرّ  
 با کشتن ارجاست ، آئین زرتشت ر امیافروزد . آنگاه اسفندیار به  
 پدرش مینویسد :

به روئین دژ ، ارجاسب و کهرم نماند

بجز مویه و درد و ماتم نماند

کسی را ندادم به جان زینهار گیا در بیابان سرآورد بار  
 همه مغز مردم خورد شیروگرگ جز از دل نجوید پلنگ سترگ  
 این نخستین مبلغ آموزه مهر زرتشت است، که هیچکس را به  
 جانش زینهار نمیدهد، و از خون دشمن ، همه گیاهان بیابان را  
 آبیاری میکند، و باندازه ای کشتار کرده است، که پلنگان ، فقط دل  
 کشته شدگان و شیرها و گرگها فقط مغز مردمان را میخورند .  
 « مجاهد دینی » ، همیشه در دشمن ، کافر (= پوشنده حقیقت ) و  
 طبعاً ظالم و فاسد و جنایتکاری بیند، که راهی جز نابود ساختن  
 آن نیست و این مفهوم « دشمنی » برای رستم و خانواده زال،  
 پذیرفتنی نبود .